

در سراپرده دل*

فرانسوا فنلون
لیلا آقایی چاروشی**

اشاره

آنچه در این نوشتار آمده پاره‌ای از آموزه‌های معنوی فرانسوا فنلون در مسیر رسیدن به عشقی راستین است. وی نخستین گام را در این مسیر، شناخت پروردگار می‌داند و آن را مقدمه عشق‌ورزیدن به خداوند می‌خواند، هرچند بر آن است که شناخت کامل او در این جهان امری ناممکن است. فنلون عشق به پروردگار را موهبتی الهی می‌خواند که از سوی او به بندگان ارزانی می‌شود و مجرای برکات بسیار خداوند بر آنان است. در ادامه از عشق پروردگار به بندگان سخن به میان آمده است؛ عشقی بی‌کران که برازنده وجود لایتنهای اوست. فنلون ضمن دعوت انسان‌ها به عشق‌ورزیدن به پروردگار، ویژگی‌های عشق راستین را برشمرد و دستوراتی عملی در راه رسیدن به آن ارائه می‌کند. ترجمه اثر حاضر می‌تواند بانی برای آشنایی بیشتر با عرفان مسیحی و به‌ویژه فرانسوا فنلون باشد.

کلیدواژه‌ها: عشق پروردگار، هستی، اراده خداوند، نفس، مراقبه

* مشخصات کتاب‌شناختی این اثر چنین است:

François Fenelon (1853), "The Inner Life", In *Spiritual Progress: or Instructions in the Divine Life of the Soul*, (ed.) James W. Metcalf, New York: M. W. DODD.

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

مقدمه

فرانسوا فنلون عارف و نویسنده‌ای فرانسوی و اسقف کاتولیک رم در کامبری (Cambrai) بود. وی در خانواده‌ای اصیل به دنیا آمد. پس از مرگ پدر در سال ۱۶۶۳م، برای آموختن مکتب ژزونیت وارد دانشگاه شد. وی پس از تحصیل فلسفه و الاهیات در دانشگاه، به مدرسه کشیشی رفت. فنلون در سن بیست و چهار سالگی لباس کشیشی به تن کرد و در سال ۱۶۷۸ مقام ارشد مجمع نیوکاتولیکس (New Catholics) را از آن خود کرد. او در سال ۱۶۹۵ به عنوان اسقف اعظم کامبری معرفی شد و واپسین سال‌های زندگانی خود را به عنوان مدیری موفق و اسقفی پرشور و مجاهد سپری کرد.

بیشتر تألیفات فنلون در حوزه آموزش و پرورش، ادبیات، سیاست، فلسفه و الاهیات است؛ برای مثال فلسفه آموزشی وی در *دستورالعمل تربیت دختران (Traité de l'éducation des filles)* مطرح شده است و توانایی ادبی و نظریه‌های سیاسی‌اش در رمانی اسطوره‌ای به نام *ماجراهای تلماک (Les aventures de Télémaque)* به زیبایی در هم تنیده شده‌اند.

در باب ارتباط او و مکتب سکوت (توکل)^۱ اظهار نظر قطعی دشوار است. مادام گیون (۱۶۴۸-۱۷۱۷م). — عارفی که فنلون را در سال ۱۶۸۸م ملاقات کرده است — او را چنین توصیف می‌کند: روحی که سراسر مجذوب پروردگار بود و به هیچ چیز دیگری رغبت نداشت و دل نمی‌سپرد، حتی زناگانی و سعادت خویش؛ و تنها غرق در عشق پروردگار بود.

فنلون و آثارش تأثیری بسیار بر هم‌عصران او و تاریخ معنویت مسیحیت داشتند؛ لحن شاعرانه و زیبای آثارش این تأثیر را دوچندان نموده بود. وی برای نگرشی که در باب مفاهیم معنوی داشت، دلایلی فلسفی اقامه کرد؛ چراکه برخی باورهای او بسیار بدیع و منحصر به فرد بود. او بدین منظر دو مفهوم را — که مستقیماً به یکدیگر وابسته‌اند — از اصول مهم نظام معنوی خویش قرار داد: عشق راستین و دل بریدن از دیگر چیزها؛ اصل دوم، حالتی روحی است که عشق راستین از آن زاده می‌شود. البته

۱. Quietism Movement، توکل‌گرایی (مکتب سکوت) از مکاتب عرفان مسیحی در قرن هفدهم میلادی است که در کشورهای فرانسه، ایتالیا و اسپانیا پدید آمد. بنیانگذار این مکتب، عارفی اسپانیایی به نام میگل مولینوس (۱۶۲۸-۱۶۹۶م.) بود. پیروان این فرقه بر آن هستند که نیل به کمال، در گرو کشش الاهی است و در این راه برخورداری از انفعال و سکون درونی و دست کشیدن از هر کوشش و عملی، شرطی اساسی است.

وی در جای جای آثار و عظم‌گونه خویش، بدین نکته تأکید می‌ورزید که این امور در صورتی محقق خواهند شد که انسان سر تسلیم در برابر پروردگار فرو آرد و با فروتنی دل به اراده او بسپارد.



تو را سفارش می‌کنم که زر ناب (که با آتش، خالص گشته است) را از من بخری تا بدان دولت یابی و جامه سپید را تا بدان پوشانیده شوی و خجلت برهنگی‌ات آشکار نگردد و نیز مرهم را تا به چشم خویش کشی و بدان بینایی یابی. (مکاشفه یوحنا ۳: ۱۸)

گفتار اول: در باب اندک شناختی که در این جهان می‌توان از پروردگار به دست آورد
آنچه انسان بیش از هر چیز بدان نیازمند است، شناخت پروردگار است. مطمئناً انسان‌ها به واسطه مطالعه می‌دانند که تاریخ دربردارنده سلسله‌ای خاص از مشیت‌های آشکار و معجزه‌های الهی است؛ انسان‌ها به جد، در تباهی و ناپایداری امور دنیوی تأمل کرده‌اند. انسان‌ها شاید حتی یقین کرده‌اند که برای رستگاری‌شان، نیازمند بازنگری و اصلاح برخی از اصول اخلاقی زندگی خویش‌اند. اما این عمارت بی‌بنیان است؛ این نمای ظاهری از مسیحیت و پارسایی، روح و جانی ندارد. اصلی حیات‌بخش که هر معتقد راستین را به حرکت وامی‌دارد، یعنی پروردگار، مورد نیاز است؛ خداوند، او که همه چیز است و در همه است، او که آفریدگار و خسرو همه هستی است، اوست که نیازمند اویم. او از هر نظر نامتناهی است: در فرزاندگی، در قدرت و در عشق. و جای شگفتی است که هر آنچه از دست او برآمده بهره‌ای از این بی‌کرانگی دارد و هیچ و پوچ بودن تکاپوهای عقل بشر را جلوه‌گر می‌کند. آن هنگام که فعلی از او سر می‌زنند، به گفته اشعیا نبی، روش‌ها و اندیشه‌های او بسی فراتر از شیوه عمل و نحوه تفکر ماست؛ چنان‌که آسمان فراتر از زمین است (اشعیا ۵۵: ۹).^۱ برای انجام آنچه مشیت او

۱. در ترجمه برخی از عبارتهایی که از عهد عتیق و عهد جدید در متن آمده است، از کتاب مقدس، انتشارات ایلام، چاپ سوم، ۲۰۰۲ و عهد جدید (نسخه اورشلیم)، ترجمه پیروز سیار، نشر نی، تهران، ۱۳۸۷ استفاده شده است. م

بدان تعلق گرفته، کوششی نمی‌کند؛ چراکه برای او همه چیز به یک اندازه آسان است. او سخن می‌گوید و سبب می‌شود که آسمان‌ها و زمین از هیچ به وجود آیند؛ به همان آسانی که موجب فرود آمدن آب و یا افتادن سنگی بر زمین می‌شود. قدرت او کمتر و کوتاه‌تر از خواستش نیست؛ به محض آنکه چیزی را اراده کند، آن چیز صورت می‌پذیرد. آنجا که کتاب مقدس او را در هنگام آفرینش هستی در حال سخن گفتن معرفی می‌کند، نباید چنین فهمید که برای آفرینش هستی لازم بود که فرمانی از او صادر شود تا آنکه عالمی که وی قصد داشت آن را خلق کند، سخن او را بشنود و سر به خواسته او نهد. آن سخن، بسیط و درونی بود؛ نه چیزی بیشتر از اندیشه و اراده‌ای که انجام آن را به سر داشت و نه کمتر از آن. آن اندیشه بارور و زایا بود و بی آنکه ظهوری بیرونی داشته باشد از او [پروردگار]، به‌عنوان سرچشمه همه حیات و مجموع هر آنچه وجود دارد، به وجود آمد. رحمت او نیز چیزی نیست مگر خواسته راستین او. وی پیش از آفرینش هستی، عاشق ما بود؛ او ما را دید و شناخت و برکت و لطف خویش را برای ما مهیا ساخت. وی از ازل، ما را برگزید و به ما عشق ورزید. هر لطف تازه‌ای که به ما می‌رسد، از آن سرچشمه ازلی برآمده است و جز این برایمان رقم نمی‌زند. او نیست که تغییر می‌کند، بلکه ماییم که دچار تغییر هستیم. آنگاه که درستکار و نیکویم، مطیع خواسته او هستیم و با او سازگار؛ اما هنگامی که از نیکی دست می‌کشیم و درستی را به یک سو می‌نهییم، دیگر با او سر سازگاری نداریم و اسباب خشنودی او را فراهم نمی‌آوریم. این مبنایی استوار است که مخلوقات ناپایدار دائماً بدان نزدیک و از آن دور می‌شوند. دادگستری او در برابر بدکاران و عشق او به خوبان، یک چیز است؛ همان‌چه او را با همه نیکان پیوند می‌دهد و با همه بدها ناسازگار می‌سازد. رحمت، نیکی و لطف پروردگار است که ناظر بر ناراستی‌های ماست و می‌کوشد که ما را نیکو گرداند. این مهربانی که سرانجام ما نیز آن را درمی‌یابیم، ریشه در عشق‌ورزی همیشگی آفریدگار به آفریده‌اش دارد. تنها از اوست که نیکی و مهربانی راستین به انجام می‌رسد و تداوم می‌یابد. افسوس دروغا بر آن نفس گستاخ که این [حالت] را در خود می‌جوید! این عشق خداوند به ماست که همه چیز را به ما عطا می‌کند؛ اما گرانبهاترین موهبت او آن است که ما نیز بدو عشق بورزیم، محبتی که سزاوار اوست. زمانی که پروردگار به واسطه عشق خویش، شراره مهر خویش را در

درون ما شعله‌ور سازد، در پهنهٔ درون ما به سلطنت می‌نشیند و آنگاه زندگانی ما، آرامش و آسایش ما و سرور ما را در آن گستره بنیان می‌نهد؛ و از این پس ما در آستانهٔ چشیدن طعم حیات سعادت‌مندان‌ای هستیم که او، خود از آن برخوردار است. مهر پروردگار به ما، نقشی از ابدیت و بی‌کرانگی او بر چهره دارد؛ مهرورزی او چون ما محدود و به اجبار نیست. آنگاه که خداوند عشق می‌ورزد، همهٔ مقیاس‌های عشق او بیکران است. او در طلب مخلوقی خاکی که دوستدار اوست، از آسمان به زمین می‌آید. پروردگار با محبوبهٔ خویش، موجود و خاک می‌شود و او را با غذای خویش می‌پرورد. اینها شگفتی‌هایی از عشق الهی است؛ عشقی که در آن، پروردگار لایتنامی از همهٔ مهربانی و محبتی که در توان ماست، پیشی می‌گیرد؛ او چنان عشق می‌ورزد که برانندهٔ خدایی اوست؛ مهری افزون که سراسر درک‌ناشدنی است. نهایت نابخردی است که با عقل بشری در پی سنجش عشق الهی باشیم. بی‌آن که ذره‌ای از بزرگی و عظمت پروردگار در این [بخشش‌های] فزون از حد کاسته شود، وی نشانی از شکوه و بزرگی خویش را بر عشقش باقی می‌گذارد، همچنان که شوق و لذتی بر وجود ما جاری می‌سازد که تنها به وجود لایتنامی‌اش بسته است. آه چه باشکوه و عاشقانه است اسرار و رموز الهی! اما به چشمانی برای دیدن آنها نیازمندیم و از دیگر سو اشتیاقی برای مشاهدهٔ خداوند در هر چیز با ما نیست.

گفتار دوم: در باب ضرورت شناخت پروردگار و عشق‌ورزیدن به او

اینکه انسان‌ها اعمالی بس ناچیز برای خداوند انجام می‌دهند، امری تعجب‌برانگیز نیست؛ همان اندک نیز برای آنان بس گران است. آنان پروردگار را نمی‌شناسند و به وجود او ایمان ندارند. باور و احساس آنان بیش از آنکه ایمانی پویا و مختص به الوهیت باشد، تمکینی ناآگاهانه از باوری جمعی است. آنان فرض را بر این می‌گذارند که چنین باشد، چراکه شهادت ندارند چیزی غیر از آن را بیازمایند و نیز از آن رو که در این زمینه بی‌اعتنا و بی‌علاقه‌اند. نفوس ایشان به واسطهٔ کژمیلی‌ها و علاقه‌مندی به دیگر چیزها، پریشان و آشفته گشته است. تنها تصور آنان از پروردگار چیزی عجیب، بسیار دور و دست‌نیافتنی و بی‌ارتباط با ما است. آنان خداوند را وجودی سخت‌گیر و مقتدر تصور می‌کنند که همواره به ما دستور می‌دهد، با خواسته‌های ما مخالفت می‌کند، با

بلاهای عظیم تهدیدمان می‌کند و برای دور ماندن از عقوبت‌های سهمناکش همه را ملزم به مراقبت از خویش کرده است. این، نگرش درونی کسانی است که نگاهی سخت و خشک به دین دارند و البته تعداد ایشان بسیار ناچیز است. آنان می‌گویند: «چنین فردی کسی است که از خداوند می‌هراسد». در واقع، چنین شخصی فقط می‌ترسد اما عشق نمی‌ورزد؛ او همچون کودکی است که از تنبیه شدن توسط آموزگار خود وحشت دارد و یا مانند خدمتکاری که از ضربات اربابی که از ترس بدو خدمت می‌کند در هراس است، اربابی که به خواست‌های زیردست خود کاملاً بی‌توجه است. آیا او دوست دارد پسرک و یا خدمتکار همان‌طور با او رفتار کنند که او با پروردگار رفتار می‌کند؟ دلیل این امر آن است که خداوند ناشناخته است؛ اگر شناخته شده بود، به او عشق می‌ورزیدند. یوحنا ی رسول می‌گوید، پروردگار عشق است (اول یوحنا؛ ۸ و ۱۶). آن کس که بدو عشق نمی‌ورزد، عشق را نمی‌شناسد؛ چگونه ممکن است عشق را بشناسیم بی آنکه عاشق او باشیم. از این رو پیداست آنان که تاکنون تنها در بیم و هراس از پروردگار به سر برده‌اند، او را نشناخته‌اند.

آه! خدای من! چه کسی تو را می‌شناسد؟ آن کس که با همه وجود خویش به جست‌وجوی توست، آن کس که دیگر خود را نمی‌شناسد و جز تو هر آنچه هست، برای او نیستی است. جهان را یارای درک این سخن نیست؛ چراکه از نفسانیت، خودبینی و ناراستی آکنده و از خداوند خالی است. اما من ایمان دارم که همواره روح‌هایی وجود دارند که اشتیاقی مفرط به پروردگار دارند؛ کسانی که از شنیدن حقیقتی که من قصد بیان آن را دارم، مسرور خواهند شد.

پروردگارا! پیش از آنکه تو آسمان‌ها و زمین را بیافرینی، هیچ چیز جز تو نبود. تو وجود داشتی؛ چراکه قدیم هستی و بی‌آغاز. تو بودی اما تنها. جز تو هیچ نبود و تو در این خلوت مقدس، خرسند بودی. تو قائم به خویشی و از این رو جز خود به هیچ چیز نیازمند نیستی؛ زیرا هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند چیزی به تو بدهد و تو هستی که با کلمه موثر و کارساز خویش به همه عطا می‌کنی، یعنی تنها با اراده‌ی بی‌تکلف خویش. هیچ چیز در برابر اراده‌ی پروردگار دشوار نیست؛ هر آنچه را بخواهد، بدون گذر زمان و بی‌رنج و سختی، تنها به واسطه‌ی آنکه آن را اراده کرده است، انجام می‌دهد. تو این عالم را در حالی که وجود نداشت، جامه‌ی هستی پوشاندی؛ نه مانند کارگران اینجایی که به

دنیال موادی آماده و مناسب برای انجام کار خویش‌اند و تنها هنرشان کنار هم قرار دادن آن قطعات آماده و سامان دادن تدریجی آنها در جایگاه مناسب است. نه برای تو هیچ چیز آماده‌ای وجود نداشت و تو خود، همه آنچه را لازم داشتی آفریدی. تو به هستی و آنگاه که هیچ بود، خطاب کردی «باش» و هستی به وجود آمد. تو فقط سخن گفتی و آنچه اراده کرده بودی انجام شد.

اما تو برای چه همه این چیزها را آفریدی؟ اینها همه برای انسان خلق شد و انسان برای تو به وجود آمد. این رسمی است که تو بنیان نهاده‌ای و وای بر آن کس که دخل و تصرفی در آن صورت دهد. آن کس که همه چیز را برای خود می‌خواهد و خود را نیز در نفس، اسیر و گرفتار می‌سازد، اوست که قانون بنیادین آفرینش را می‌شکند.

نه خداوندا تو نمی‌توانی از حقوق مسلم و واجبی که آفریننده دارد، بگذری. این کار مقام تو را تنزل می‌دهد. تو می‌توانی روح خطاکاری را که به دشمنی با تو برخاسته است ببخشایی، چراکه می‌توانی او را از عشق ناب خویش لبریز سازی؛ اما نمی‌توانی با کسی که همه موهبت‌ها و نعمت‌های تو را به خویش نسبت می‌دهد و از اینکه خالصانه و بی هیچ چشم‌داشتی تو را در مقام معبود خویش در آغوش کشد امتناع می‌ورزد، مخالفت نکنی. احساسی جز ترس در برابر تو نداشتن، احساسی برای گذر از خویش به سوی تو نیست؛ بلکه در مقابل، تنها دستاویزی است برای به میان آوردن و توجه به خویش به بهانه تو. عشق ورزیدن به تو تنها به طمع دست یافتن به آنچه تو ارزانی خواهی داشت، فانی شدن در تو نیست؛ بلکه غرقه شدن در نفس و از کف نهادن توست. پس چه کنیم تا در تو فانی شویم؟ ما باید خود را برای همیشه هیچ انگاریم، به دست فراموشی بسپاریم و نادیده بگیریم. پروردگارا! در این راه باید به جای خود و آنچه از ماست، از تو و آنچه متعلق به توست، جانبداری کنیم و جز تو هیچ آرزو، افتخار و یا آرامشی طلب نکنیم؛ در یک کلمه باید تنها به تو عشق بورزیم، فارغ از هر منیتی.

خدایی که ما را از هیچ آفرید، گویی هر لحظه و هر آن، ما را دوباره بازمی‌آفریند. از آن رو که دیروز بوده‌ایم، ضرورتاً بر نمی‌آید که امروز هم باید باشیم. اگر آن دست بسیار قدرتمند مانع نمی‌شد، بی‌تردید دیگر نبودیم و هر آینه به کتم عدم باز می‌گشتیم که پروردگار ما را از آن به وجود آورد؛ آنچه قدرتمندترین دست‌ها عاجزند از ممانعت از آن. به یقین ما هیچ نیستیم مگر آنچه خداوند ساخته و پرداخته است و تنها تا آن هنگام

که او بخواهد، جامه هستی به تن داریم. اگر پروردگار ما را رها کند و از دست او که تداوم بخش حیات ماست فرو افتیم، همچون سنگی که در هوا نگاه داشته شده و زمانی که تکیه گاهش برداشته می شود، خود به واسطه وزن خویش به پایین می آید، ما نیز به اعماق نیستی فرو رویم. از این رو، هستی و زندگانی تنها از آن رو برای ماست که از سوی خدا به ما ارزانی شده است.

اما نعمت هایی وجود دارند که در مرتبه ای والاتر و ناب تر قرار دارند؛ بهره مندی از زندگانی نیک برتر است از زندگی صرف، پاکی و درستکاری گرانباتر است از سلامتی، و شرافت دل و عشق ورزیدن به پروردگار بسی برتر است از نعمت ها و دارایی های دنیوی، چنان که آسمان ها از زمین فراترند. اگر اینها همه، عطایایی هستند که تنها به واسطه مهربانی و لطف پروردگار به دست می آیند، پس تردیدی نیست آنچه در پی مهرورزیدن به او حاصل می شود، موهبتی بس عظیم تر و گرانباتر است.

آها خداوندا! آنان که تو را قادری مطلق می دانند که از ایشان جداست و بر سراسر هستی فرمان می راند و آفریدگار همه آن چیزی است که با چشمان خویش می بینند، تو را نمی شناسند. آنان تو را می شناسند اما شناختی اندک دارند. آنان آنچه را که بس شگفت انگیز است و بیشتر به مخلوقات عاقل و ناطق تو مربوط می شود نمی دانند. درک اینکه تو خدای قلب منی و هر آنچه را بخواهی در درون من می کنی، این همان چیزی است که در من شور برمی انگیزد و مرا متأثر می کند. آنگاه که نیک هستم، بدین خاطر است که تو مرا بدان حال داشته ای؛ نه تنها قلب مرا چنان می کنی که تو را خشنود سازد بلکه درون مرا چیزی چون خودت عطا می کنی! و تو به خویش - که در قلب من سکنی گزیده - عشق می ورزی. تو جانمایه روح من هستی؛ چنان که روح من حیات جسم من است. تو بسیار نزدیک تری به من از من. این من که بدان تعلقی بسیار دارم و مشتاقانه دوستش داشته ام، باید نزد من در مقایسه با تو غریب و نا آشنا باشد. تو ارزانی کننده آنی به من و بی تو هرگز وجود نمی داشت. پس از این روست که از من می خواهی تو را دوست تر از آن بدارم.

ای قدرت درک ناشدنی آفریدگار من! ای حق آفریدگار بر آفریده، آفریده ای که هرگز آن حق را به شایستگی در نمی یابد! ای شگفتی عشق که تنها خداوند قدرت نمایانند تو را دارد. خداوند میان من و خودم میانجی گری می کند و مرا از خویش جدا

می‌سازد. می‌شود گفت او خود را واسطهٔ میان من و خودم قرار می‌دهد و مرا از خویش جدا می‌سازد. او به واسطهٔ عشق راستینش می‌خواهد پیش از خود من به من نزدیک باشد. او می‌خواهد من چون بیگانه‌ای به نظارهٔ این «من» بنشینم. او مرا بر آن خواهد داشت که از حصارهای آن من بگریزم و یکسره آن را قربان او کنم و تمام و کمال به کسی بازگردانمش که از او دریافته‌ام. به طور یقین من باید نزد خویش کم‌بهاتر از اویسی باشم که هستی من از اوست. او مرا برای خودش به وجود آورده است و نه برای من؛ بدین معنی که به او عشق بورزم و آنچه را بخواهم که او می‌خواهد و در پی خواست و تمنای خود نباشم. آیا کسی برای جان نهادن و قربان کردن خویش برای آنکه او را به وجود آورده است، در قلب خویش احساس تمرد و مخالفت دارد؟ من بر این نادانی ناله سر می‌دهم، بر اسارت چنین کسی در [زندان] خویش دل می‌سوزانم و در درگاه خداوند دعا می‌کنم تا با تعلیم عشق خویش [پروردگار] از میان همهٔ دیگر چیزها او را از بردگی نفس برهاند.

خداوندا! من در جان‌هایی که از عشق راستین تو سر پیچیده‌اند، نظاره‌گر سیاهی و سرکشی ناشی از این سقوط و زوال هستم. خداوندا! تو قلب انسان را چنان نیافریدی که خواستار این تمنای مهیب باشد. بر اساس تعالیم کتاب مقدس، شرافت و پاکی‌ای که انسان اصالتاً بر آن اساس خلق شده است، در این است که برای خود ادعایی نداشته باشد مگر تصدیق به اینکه او از آن آفریدگار خویش است. آه پدر! فرزندانت غمگنانه تغییر کرده‌اند و دیگر تو را بر نمی‌تابند! آنان خشمگین‌اند، آنگاه که به آنان خبر می‌دهند که باید از آن تو [پروردگار] باشند، چنان‌که تو متعلق به خودت هستی، نوید می‌شوند. آنان آرزومندند که این رسم و آیین مقدس را معکوس کنند و دیوانه‌وار خود را برتر از خداوند بدانند. آنان می‌خواهند برای خود باشند، همه چیز را برای خود انجام دهند و یا حداقل اینکه با شرط و شروطی خاص و برای منفعت خویش، خود را تسلیم پروردگار کنند. آه از این غضب هولناک! آه از حقوق ناشناختهٔ پروردگارا! آه از ناسپاسی و گستاخی مخلوقات! ای هیچ‌نگون‌بخت! تو چه داری که برای خویش نگاه داری! چه داری که از آن تو باشد! چه داری که از ملکوت به تو نرسیده باشد و ناگزیر نباشی که آن را بدان سو باز گردانی؟ همه چیز، آری، حتی همین «من» نیز که داشته‌هایش را با پروردگار تقسیم خواهد کرد، موهبت پروردگار است و تنها برای او به هستی پا گذاشته

است. همه چیز در درون تو فریاد مخالفت با تو را سر می‌دهند و جویای پروردگار تواند. با وجود این، باز هم، تو که آفریده‌اویی، آفریدگار را انکار می‌کنی و از اینکه خود را یکسره به او بسپاری، سر باز می‌زنی.

دریغاً پروردگار من آنچه تسلی‌بخش است دانستن اینکه همه چیز، در درون من و نیز بیرون از من، حاصل دستان توست. تو همواره با منی، آنگاه که مرتکب خطایی می‌شوم، مرا به واسطهٔ بدکاری، سرزنش می‌کنی و مرا به سبب ترک کار نیکی که انجام می‌دادم، دچار پشیمانی و افسوس می‌کنی و سرانجام آغوش رحمت و مهربانیت را بر من می‌گشایی. هنگامی که کاری نیک انجام می‌دهم، تو شوق انجام آن را در من برمی‌انگیزی و آن کار پسندیده را در من و با من به انجام می‌رسانی؛ آنکه در ضمیر من به نیکی عشق می‌ورزد و از بدی بیزار است، آنکه رنج می‌کشد و صبوری می‌کند و دست به دعا و راز و نیاز بلند می‌کند، آنکه به هم‌نوعان خویش خیر می‌رساند و یاری‌گر آنهاست، همه و همه تو هستی. من همهٔ این کارها را به انجام می‌رسانم، اما به وسیلهٔ تو. تو سبب می‌شوی که من چنین کنم و تویی که این اعمال شایسته را در من پدید می‌آوری. این اعمال نیک که موهبت‌های توست، کارهای من تلقی می‌شود. اینها از آن نظر که الطاف و بخشش‌های تو هستند، تمامی ندارند؛ اما از آن وجه که کار نیکوی من باشند، پایان‌پذیرند. چنانچه من لحظه‌ای این خوبی‌ها را برخاسته از خویش بدانم و یا فراموش کنم که این امور تنها بدین خاطر که برآمده از توست نیک است، از آن پس این کارها خوب و شایسته نخواهند بود.

از این رو، تو پیوسته در درون من مشغول هستی — چنین باوری مایهٔ بهجت و سرور من است — همچون معدنچی‌ای که در اعماق زمین به کار مشغول است، پنهان از نظرها، در ضمیر من، زمام امور را به دست داری. انجام همهٔ کارها به دست توست؛ اما هستی از مشاهدهٔ تو ناتوان است و هیچ چیز را به تو نسبت نمی‌دهد، حتی من نیز خود، در طلب تو جایی بیرون از خویش، به عبث آوارهٔ هر کویم. من همهٔ شگفتی‌های طبیعت را از نظر گذراندم تا تصویری از کبریایی تو صورت دهم، از آفریده‌هایت دربارهٔ تو جويا شدم؛ اما هرگز اندیشهٔ یافتن تو در اعماق قلب خویش، آنجا که هرگز از حضورت خالی نیست، به ذهنم خطور نکرد. آه پروردگار من! نیازی به فرو رفتن در اعماق زمین و یا گذر از میان آب‌ها نیست، برای پیدا کردن تو نیازی به صعود به

آسمان‌ها نیست؛ تو نزدیک‌تر از مایی به ما.

پروردگارا! کیست آن کس که چنین با عظمت باشد و این‌سان بنده‌نواز؟ به بلندای آسمان‌ها باشد و چنین همسازِ تهِ دستی مخلوق؟ چنان لایتناهی و چنین صمیمانه جای گرفته در اعماق قلب من؟ چنان مهیب و چنین دلپذیر؟ چنان رشک‌مند و چنین آسان در دسترسِ تمنای آنان که با صمیمیتِ عشقی راستین، با تو سخن می‌گویند؟ پروردگارا! چه وقت فرزندانِ تو از غفلتِ خویش دست می‌کشند و تو را می‌شناسند؟ کجا صدایی چنان رسا خواهم یافت که به گوش سراسر هستی با همهٔ تاریک‌بینی‌اش برسد و با شکوه و اقتدار کامل، حقیقت تو را بازگویم؟ زمانی که انسان‌ها را به جستن تو در قلب‌هاشان فرا می‌خوانیم، گویی آنان را به طلب تو در دورترین و ناشناخته‌ترین سرزمین‌ها دعوت کرده‌ایم برای بیشتر آنان - که اهل بطالت و خوشگذرانی‌های بیهوده‌اند - کدام سرزمین دورتر و بیگانه‌تر از قلمرو قلبشان است؟ آیا آنان تاکنون به معنای قدم نهادن به درون و باطن خود اندیشیده‌اند؟ آیا هرگز کوشیده‌اند راهی بدان سو بیابند؟ آیا حتی توانسته‌اند تصویری بس دور از ماهیت آن جایگاه مقدس باطنی، آن ژرفای دست‌نیافتنی جان که تو دوست می‌داری خالصانه و جانانه پرستیده شود، به دست دهند؟ آنان همواره بیرون از خویش و سرگرم جاه‌طلبی‌ها و عیش و نوش خویش‌اند. دریغاً! اینان چگونه می‌توانند حقایق ملکوتی را دریابند، در حالی که عیسی مسیح می‌فرماید این افراد حتی از درک معارف دنیوی نیز محروم‌اند؟ (یوحنا ۳: ۱۲) آنان نمی‌توانند معنای فرو رفتن در خویش را از طریق مراقبه و تفکر دریابند، پس اگر به رهاشدن از خویش و فنا شدن در پروردگار دعوت شوند، چه خواهند گفت؟

و اما من، پروردگارا! من چشمان خویش را بر همهٔ چیزهای زمینی که جز بطالت و در پی باد، رنج کشیدن نیست، فرو بسته‌ام (جامعه ۱: ۱۴) باشد که در اعماق قلب خویش، از همراهی صمیمانهٔ تو به واسطهٔ فرزندت، عیسی مسیح که خرد و درک لایزال توست، برخوردار شوم. او فرزندی شد که با خردی خویش و نابخوردی صلیبش، عقل بیهوده و دروغین ما را از اعتبار ساقط کرد. هر قدر گران تمام شود، بشود؛ من علی‌رغم ترسی که با من است و خیالاتی که به سرم می‌زند، دوست دارم فردی حقیر و ساده‌دل باشم، حتی در نگاه خویش خوارتر باشم از آنچه خردمندان به خیال خود در باب من می‌انگارند. همچون حواریون از روح‌القدس سرشار خواهم شد و از اینکه

مورد تمسخر دنیا هستم، خشنود.

من در باطن هر چیز تو را می‌یابم. این تو هستی که هر کار نیکویی را که از آن من به نظر می‌رسد، به انجام رسانده‌ای. هزاران بار آزموده‌ام که من به تنهایی نه می‌توانم کنترلی بر خویشتن داشته باشم، نه بر عادات خود چیره شوم، نه غرور خود را مهار کنم، نه از خرد خویش فرمان برم و نه بار دیگر سراغ از نیکی‌ای بگیرم که پیش‌تر خواهان آن بودم. این تو هستی که هم تمنای نیکی را به من ارزانی می‌داری و هم آن را بی‌پیرایه و زلال نگاه می‌داری. من بی تو چیزی نیستم مگر شاخه‌ی نی‌ای که در باد سست و لرزان است. تو خالق و صاحب همه‌ی دلاوری، شرافت و راستی‌ای هستی که با من است. تو قلبی تازه به من بخشیده‌ای که مشتاق پرهیزگاری و شرافت و تشنه‌ی حقیقت لایزال توست. تو انسانی کهنه‌سال را که در پلیدی و فساد غوطه‌ور بود، نجات دادی؛ هم او که فردی حسود، خودبین، جاه‌طلب، بی‌قرار، گناهکار و غلام حلقه به گوش امیال و عیش و نوش خویش بود. آه! در چه بیچارگی‌ای به سر می‌بردم! آیا هرگز باور داشتم برای آنکه روی به سوی تو آرم و از شر امیال ستمگرانه‌ی خویش رها شوم، باید قدرت و توانی به من داده شود؟

اما به نظاره‌ی آن شگفتی‌ای بنشین که وجودش بر همه چیز سایه افکنده و همه چیز را تحت الشعاع خویش قرار داده است! چه کسی جز تو یارای آن را داشت که مرا از خویش برابری و کینه و نفرت مرا یکسره بر من بشوراند؟ نه! من چنین نکرده‌ام؛ چراکه ما به قدرت خویش، توان زها شدن از خویشتن را نداریم. آه، خداوندگار من! تو با نور خویش در اعماق قلب من — آنجا که هیچ کس جز تو نمی‌توانست بدان راه یابد — درخشیدی و بدی‌های مرا سراسر آشکار ساختی. نیک می‌دانم حتی پس از آنکه عیوبم را به چشم خویش دیدم، خود آنها را دگرگون نساختم و به اصلاح آنها همت نگماردم. می‌دانم که همچنان در نگاه تو ناپاک هستم و نگاه قاصرم هنوز نتوانسته است وسعت ناپاکی مرا دریابد. اما لااقل گوشه‌ای از آن را دیده‌ام و امید دارم همه را مشاهده کنم. من در دیده‌ی خویش، حقیر و بی‌مقدارم؛ اما امیدی که به تو بسته‌ام، سبب می‌شود با آرامش، روزگار را سپری کنم؛ از این رو نه به کاستی‌های خود می‌بالم و نه آنها را برمی‌تابم که نومیدم کنند. آه خداوند! من در برابر خویش، جانب تو را می‌گیرم و تنها با قدرت توست که می‌توانم چنین کنم.

بیا و بنگر که پروردگار در درون من چه ساخته و پرداخته است! و تو ای پروردگار من! هر روز از زمان حضرت آدم همچنان به تطهیر من و آفرینش دوباره من مشغول هستی. این همان خلق تازه‌ای است که به تدریج ادامه می‌یابد.

پدرا من خود را به دستان تو می‌سپارم؛ گل وجود مرا بار دیگر در دستان خویش شکل ده و از نو بیافرین؛ صورتی به آن بخش و یا به خردی اتم‌ها درآورش. این گل از آن توست و هیچ برای گفتن ندارد. تنها بگذار همواره همچو موم پذیرای نقوش مقدس و مبارک تو بر خویش باشد. بگذار در من هیچ چیز مخالف با خواست نیکوی تو که من بدان خاطر آفریده شده‌ام نباشد. مرا به انجام کاری ملزم فرما، حکم بران، ممانعت نما؛ می‌خواهی چه کنم؟ چه نکنم؟ چه عالی باشد و چه حقیرانه، چه سرور آفرین باشد و چه حزن‌انگیز، به هر حال تو با من هر چه کنی، به هر صورت و در همه این حالات، من همواره ستاینده‌ی توام و خواست خویش را سراسر به اراده‌ی تو وامی‌نهم. برای من هیچ باقی نمی‌ماند مگر سخن مریم مقدس که: «هر آنچه اراده‌ی توست برایم مقدر شود» (لوقا: ۱: ۳۸).

خدای من! شراره‌ی هر اندیشه‌ای را که مرا وسوسه می‌کند تا در خوبی تو تردید به خود راه دهم، برای همیشه در قلبم بی‌فروغ ساز. من نیک می‌دانم که تو خوبی مطلق و نه چیزی جز آن. ای مهربان پدرا بگذار بیش از این در باب مهربانی تو به استدلال ره نییمایم و آرام و بی‌صدا خود را به آغوش رحمت بسپارم. لطف و رحمت توست که همه چیز را در ما — با ما و از طریق ما — به انجام می‌رساند؛ از این رو به لطف توست که من به انجام کارها دست می‌یازم، از کاری سر باز می‌زنم، رنج می‌کشم و بردباری می‌کنم، در انتظار می‌مانم، پایداری می‌کنم، ایمان دارم، امید بسته‌ام و عشق می‌ورزم؛ همه به یاری مهربانی و لطف توست.

در پی هدایت اوست که همه چیز درون من انجام می‌شود و به واسطه‌ی آن می‌توانم هر کاری را انجام دهم. اوست که قلب را به ضربان وامی‌دارد؛ اما قلب نیز باید بتپد. نجات و رستگاری، فارغ از عمل و کنش انسان وجود ندارد. من باید کار کنم، بی آنکه لحظه‌ای از دست برود، باشد که تأخیر و مانعی در راه لطف و رحمتی که پیوسته از سوی او در درونم فعال است، ایجاد نکنم. همه‌ی خوبی‌ها از رحمت پروردگار و همه‌ی بدی‌ها از ماست؛ آنگاه که دست به کاری پسندیده می‌زنم، لطف خداوند فاعل است و

زمانی که مرتکب اشتباهی می‌شوم، به سبب مقاومت در برابر مهربانی اوست. من در درگاه پروردگار دعا می‌کنم که در پی دانستن چیزی بیش از این درباره او نباشم؛ چراکه هر جست‌وجوی دیگری در وادی معرفت پروردگار، چیزی نیست مگر کنجکاوای ای گستاخانه. آه معبود من! مرا همواره در شمار ساده‌دلانی قرار ده که نزد ایشان پرده از اسرار خویش برگرفته‌ای؛ اسراری که از چشم دوراندیشان و عاقلان زمانه پنهان کرده‌ای. تو مرا رهنمون شدی تا آشکارا دریابم که تو بدی‌ها و کاستی‌های مخلوق را نیز برای انجام نیکی‌هایی که پیشاپیش مقدر کرده‌ای، به کار می‌گیری. تو خود را در جامه مراقبی مُصرّ پنهان کرده‌ای تا به من که کودک ناصبور توام، بردباری و آرامش را بیاموزی و لذت آزاد بودن و آزادانه زندگی کردن را بفهمانی. تو ایشان را بر سر زبان‌ها انداختی و اعتبارشان را — در حالی که کودکان بی‌گناه تو بودند — از میان بردی، باشد که ایشان نه تنها پاک‌ی خویش بلکه آبرو و اعتباری را که نزدشان بس عزیز و والاست، در درگاه تو قربان تو کنند. تو کسانی را که همه همتشان صرف کامیابی و رفاه خویش می‌شد، ناکام گذاردی. این دستان توست که مرگ را برای آنکه حیاتش منشاء دائمی مخاطره است، رقم می‌زند و قبر را جایگاه آرامش و قرار او قرار می‌دهد. بی‌شک این تو هستی که مرگ را داروی درد او قرار می‌دهی. اما این درمان تلخ و جگرسوز برای علاقه‌مندان بدو نیز بس موثر است؛ از این نظر که با برچیدن اسباب حیات یک نفر، هم او را نجات داده‌ای و هم دوستداران وی را برای مرگی سعادتمندانه آماده ساخته‌ای. بدین ترتیب تو مهربانانه هر آنچه را از آن تو نیست، تلخ و ناگوار قرار دادی تا دل‌های ما برای عشق ورزیدن به تو صورتی تازه بریندد و با عشق تو هستی یابد، تا همچنان که پیش از این بود، از میان همه چیزها، رضایتمندانه، تنها راه بازگشت به سوی تو را در پیش گیرد.

و این بدان خاطر است که تو سراسر، عشقی و در نتیجه همه غیرت. آه ای پروردگار غیور من! (از این رو بدین نام خوانده شده‌ای که) دلی چند پاره [که تمامش از آن تو نیست] تو را می‌رنجانند؛ دل سرگردان و آواره اینجا و آنجا متأثر می‌کند. تو در همه چیز، لایتناهی و بیکران هستی؛ در عشق، در حکمت و نیز در قدرت. تو آنگاه که عشق می‌ورزی، چونان خدایی سرمدی عشق می‌ورزی. تو خود را به آب و آتش می‌زنی تا معشوق خویش را نجات دهی؛ تو انسان می‌شوی، کودک می‌شوی،

کم‌مقدارترین انسان‌ها که سرشار از ملامت و سرزنش‌اند و با رسوایی زیر درد صلیب جان می‌سپارند؛ این همه برای عشقی بی‌کران، چیزی زیاد و نامتعارف نیست. عشقِ قاصر و خرد محصور ما را یارای درک آن نیست. چگونه ممکن است محدود، لایتنامی را دریابد؟ نه دیده‌ای دارد که به تماشای آن بنشیند و نه دلی که دریابدش؛ روح بیمار و نحیف‌شدهٔ انسان و خرد ناچیز وی رنجور است و نمی‌تواند نشانی از پروردگار در این عشق مفرط بیابد. اما من [این عشق را] به واسطهٔ بیکرانگی‌اش می‌شناسم. این همان عشقی است که بر هر کاری تواناست؛ تا بدانجا که حتی بدی‌هایی را که از آن در رنجیم آن‌سان تحقق می‌بخشد که به اسبابی در راه آمادگی برای نیکی آتی ما بدل می‌شوند.

آه! چه وقت باز دیگر عاشق [پروردگار] می‌شویم؟ چه وقت او را طلب می‌کنیم، همو که ما را می‌جوید و همواره ما را در آغوش خویش دارد؟ از آن رو که همواره ما را در آغوش مهربان و پدرانه‌اش با خود می‌برد، او را فراموش می‌کنیم؛ شیرینی و دلپذیری عطایای اوست که سبب می‌شود ما بخشنده را به فراموشی بسپاریم. رحمت بی‌وقفه‌اش به جای آنکه ما را در عشق او فانی کند، توجه ما را به خویش جلب می‌کند و نگاهمان را از او برمی‌گیرد.

گفتار سوم: در باب عشق راستین

در کتاب مقدس آمده است که خداوندگار همه چیز را برای خودش آفریده است؛ همه چیز از آن اوست و او هرگز حق خود را به هیچ چیز واگذار نمی‌کند. مخلوقات مختار و هوشمند از آن اویند، همچنان‌که دیگرانی که غیر از این هستند نیز بدو تعلق دارند. او هر آنچه را ذی‌شعور نیست، یکسره به خود حوالت می‌دهد و دوست می‌دارد که مخلوقات صاحب شعور او نیز داوطلبانه چنین منشی از خود بروز دهند. هرچند پروردگار خواهان سرور و شادمانی ماست اما این امر نه مقصود اصلی اوست و نه آرمانی است که با رضایت و خرسندی او قابل قیاس باشد. تنها به واسطهٔ بزرگی و عظمتش است که خواهان خوشحالی ماست. سرور و بهجت ما مسأله‌ای فرعی در جهت تحقق هدف غایی یعنی رضایت پروردگار است.

برای درک هدف و منظور خداوند از این نظر، بر ما لازم است که او را بر خویش ارجح بدانیم و بکوشیم برای جلب رضایت او، جوای شادمانی خویش باشیم و غیر از

این هر چه کنیم، ترتیب و نظام امور را بر هم زده‌ایم. سزاوار نیست که ما برای رستگاری و سعادت خویش، خواهان خشنودی و رضای او باشیم؛ بلکه آرزوی برآوردن خواست او باید ما را بر آن دارد که به دنبال شادی و خرسندی خود باشیم؛ شادمانی‌ای که وی رضایت داشته بخشی از رضای خویش را در آن قرار دهد. به یقین همه ارواح پاک نمی‌توانند از عهده این کار برآیند و حقیقتاً و به طور قاطع، خداوند را بر خویش ترجیح دهند؛ اما لاقلاً باید به طور ظاهری چنین ترجیحی را قائل شوند. ترجیح راستین اراده پروردگار که حالتی کامل‌تر و عالی‌تر است، به کسانی اختصاص دارد که خداوند با نور و قدرت خویش، این توانایی را بدیشان ارزانی داشته است، بدان اندازه که تنها از آن رو که شادمانی و خرسندی‌شان همسوی با اراده پروردگار است، آن را طلب می‌کنند.

انسان‌ها سخت با این حقیقت سر ناسازگاری دارند و آن را سخنی گران می‌انگارند؛ چراکه از میان منافع خود تنها دوستدار نفس خویش‌اند. آنان به طور اجمالی و سطحی می‌دانند که باید به پروردگار بیش از همه کائنات عشق بورزند، اما از عشق‌ورزیدن به پروردگار و دوست داشتن خویش تنها برای عشق به او، معرفتی راستین ندارند. آنان می‌توانند این سخنان پرمعنا و ژرف را به آسانی بر زبان جاری سازند، از آن رو که معنای آن را در نمی‌یابند؛ اما به خود می‌لرزند هنگامی که برایشان شرح داده می‌شود که باید خداوند و رضایت او را بر خواست خویش و هر چیز دیگر ترجیح دهند تا بدانجا که شایسته است رضای او را بیش از خشنودی و شادکامی خود دوست بدارند و خواست و خرسندی خویش را وسیله‌ای جنبی برای نیل به هدف اصلی یعنی خشنودی خداوند بدانند.

گفتار چهارم: در باب نیایش و تمرین‌های مهم برای پرهیزگاری

یک، نیایش و دعای راستین، تنها نامی دیگر برای عشق‌ورزیدن به پروردگار است. فضیلت چنین دعایی به بسیاری واژگانش بستگی ندارد، چراکه پدر از آنچه ما بدان نیازمندیم، پیش از عرض نیازمان آگاه است. نیایش حقیقی، نیایش دل است و دل تنها برای آنچه آرزومند آن است، دست به دعا برمی‌دارد. در ابتدا امر شده است که «دعا کن» و پس از آن «بخواه»؛ اما آنچه را بخواه که پروردگار ما را به خواستن آن واداشته

است. آن کس که در طلب چیزی است که از اعماق قلب خود خواهان آن نیست، اگر تصور کند به دعا مشغول است، در اشتباه است. حتی اگر روزها صرف تکرار دعای خویش، مراقبه و یا اجبار خویش به انجام تمرین‌هایی برای پرهیزگاری کرده باشد، اما چنانچه حقیقتاً خواهان آن چیزی نباشد که ادعای طلبش را به سر دارد، حتی برای یک بار نیز خالصانه و به حقیقت دعا نکرده است.

دو. آه چه اندک‌اند آنان که اهل نیایش‌اندا از آن رو که بسیار قلیل‌اند آنان که آنچه را به راستی نیکوست، آرزو می‌کنند! رنج و درد، تواضع باطنی و ظاهری، چشم پوشیدن از خواسته‌های خود، فنای خویش و بنیان‌نهادن تخت سلطنت پروردگار بر ویرانه‌های حب ذات، اعمالی حقیقتاً نیکو هستند؛ آرزوی اینها را در سر نداشتن همان و دعا و نیایش نکردن همان. طلب چنین حالتی به طور صادقانه، به جد و بی‌وقفه و مستمر و با در نظر داشتن همه ظرایف زندگانی، دعای راستین است و خواستار آن نبودن و در عین حال گمان دعا کردن، فریسی است همچون تیره‌روزانی که خود را شادمان می‌انگارند. آه چه بسیارند ارواح آکنده از نفسانیت که آرزوی واهی کمال را در میان انبوه کاستی‌ها و کژی‌های خودخواسته دارند و هرگز این دعای راستین را از صمیم دل بر زبان نرانده‌اند. با توجه به این نکته است که آگوستین قدیس می‌گوید: آنکه کمتر عاشق است، کمتر دعا می‌کند و آن کس که عشقی افزون‌تر در دل دارد، بیشتر به دعا و راز و نیاز می‌پردازد.

سه. از سوی دیگر، قلبی که عشق راستین خداوند و آرزوی حقیقی او در آن سکنی گزیده است، هرگز از دعا کردن باز نمی‌ایستد. عشق که در اعماق روح، چهره در نقاب کرده، یکسره به دعا و نیایش مشغول است — حتی هنگامی که ذهن سرگرم چیزی دیگر است. پروردگار خود پیوسته نظاره‌گر نهال آرزو و طلبی است که خود در چنین روحی کاشته است، هرچند ممکن است خود در مواقعی از وجود خویش غافل باشد اما قلبش از آن متأثر و دمامد از الطاف آن بهره‌مند است. چنانچه پولس قدیس می‌گوید: این همان روح [مقدس] است که به یاری ضعف و ناتوانی‌های ما برمی‌خیزد و با ناله‌هایی که در بیان نمی‌گنجد، ما را شفاعت می‌کند (رومان ۸: ۲۶).

چهار. عشق آرزومند آن است که پروردگار آنچه را بدان نیازمندیم، به ما ببخشد و بیش از آنکه سستی و ناستواری ما را در نظر آورد، به خلوص مقصود و منظور ما

توجه کند. آن حتی کاستی‌های کوچک ما را نیز می‌پوشاند و چون آتشی سوزان ما را پاک می‌کند؛ «او برای اولیاء بر حسب اراده‌ی خداوند، شفاعت می‌کند.» (رومان ۸: ۲۷)؛ چراکه ما «به درستی نمی‌دانیم آنچه را که باید برای آن دعا کنیم»، و از سر نادانی و ناآگاهی اغلب چیزی را درخواست می‌کنیم که برای مان زیان‌آور است؛ ما شور تعبده، شادی‌هایی خاص و محسوس و کمالاتی ظاهری را دوست می‌داریم — آنچه سبب تقویت نفسانیت و توکل و اعتماد ما بر توان خویش است؛ اما عشق ما را به بازی می‌گیرد و تسلیم هر آن چیزی می‌کند که لطف و رحمت پروردگار اقتضا کرده است و ما را یکسره به اراده‌ی خداوند وامی‌نهد و برای تدابیر و مقاصد اسرارآمیزش مهیا می‌کند.

پنج. از این پس ما همه چیز می‌خواهیم و در عین حال طالب هیچ چیز نیستیم. آنچه خداوند به ما ارزانی می‌دارد، دقیقاً همان چیزی است که سزاوار بود تمنای آن را از او می‌داشتیم؛ چراکه ما خواهان چیزی هستیم که او اراده می‌کند و تنها همان بدین ترتیب این حالت، حالتی است که سراسر دعا و نیایش است، میوه‌ی دلی است که آکنده از اشتیاق و آرزوی اوست. روح‌القدس برای هر آنچه خود اراده کرده است تا به ما ببخشد، در درون ما دعا می‌کند. حتی آنگاه که ما سرگرم امور دنیوی و بیرونی هستیم و ذهنمان به واسطه‌ی مشغولیت‌های مأل‌اندیشانه‌ی کاری به این سو و آن سو پراکنده است، همچون آتشی سوزان با ماست که نه تنها به خاموشی نمی‌گراید بلکه داعی‌ی رازآمیز را در خود می‌پروراند و چون چراغی است که پیوسته مقابل سریر سلطنت پروردگار می‌درخشد؛ «من در خواب هستم اما دلم بیدار است» (غزل غزل‌های سلیمان ۶: ۲). «خوشا به حال آن غلامان که چون سرور ایشان سررسد، ایشان را بیدار یابد» (لوقا ۱۲: ۳۷).

شش. برای حفظ این روح پایدار نیایش در خویش که ما را به پروردگار می‌پیوندد، لازم است به دو نکته توجه داشته باشیم؛ نخست آنکه همواره آن را عزیز بداریم و دیگر آنکه از هر آنچه سبب محرومیت و از دست دادن آن است دوری بجوئیم.

برای گرمی داشتن آن لازم است که یک سلسله مطالعات منظم را پی بگیریم؛ ما باید اوقات مشخصی را به نجوای محرمانه‌ی خویش با پروردگار اختصاص دهیم و در طول روز بارها بدان بیندیشیم. لازم است آنگاه که خود بدان احساس نیاز می‌کنیم و یا از سوی آنان که کارآموده‌تر از ما هستند توصیه می‌شود، دست از کار بشوییم و به تقدیری که مناسب حال ماست تن دهیم.

ما باید از هر آنچه به جدا افتادن ما از این شیوه دعا و نیایش می‌انجامد، هراس بسیار داشته باشیم و محتاطانه از آن اجتناب ورزیم. از این رو باید از مشغولیت‌های دنیوی، از افرادی که افکار ما را مشوش می‌سازند، از لذاتی که برانگیزاننده هوا و هوس و امیال نفسانی هستند و از هر چیزی که محرک حب دنیا و آمال دیرین [نفسانی] است که دشواری‌های بسیاری را برای ما رقم زده، روی گردانیم.

نکته‌های باریک بسیاری در دو موضوع مذکور نهفته است، اما در این زمینه‌ها تنها می‌توان توصیه‌هایی کلی مطرح نمود؛ چراکه ویژگی‌های هر کس خاص و منحصر به فرد است.

هفت. ما باید آثاری را برای مطالعه برگزینیم که وظیفه ما را به ما بیاموزند و ما را از اشتباهاتمان آگاه سازند؛ آثاری که ضمن بیان عظمت پروردگار، تکالیفی را که در برابر او بر عهده داریم و فرسنگ‌ها از انجام دادن آن دور هستیم به ما گوشزد کنند. آثار بی‌ثمری که دل را می‌گدازند و با احساساتی واهی درمی‌آمیزند سزاوار مطالعه نیستند؛ درخت باید ثمر دهد، تنها ملاک داوری ما درباره حیات ریشه گیاه، ثمردهی و باروری آن است.

هشت. نخستین تأثیر عشق خالصانه اشتیاقی وافر برای دانستن هر آن چیزی است که ما باید برای خشنودی محبوب خود انجام دهیم. هر آرزویی جز این نمایان‌گر آن است که ما تنها دعوی عشق پروردگار را داریم و در واقع دوستدار خویشیم؛ مثل اینکه در طلب تسلایی واهی و فریبکارانه در او باشیم و یا به جای آنکه عیش و نوش را در راه رضا و اراده وی قربان کنیم، پروردگار را ابزار لذت و عیش و نوش خویش قرار دهیم. خداوند فرزندان‌ش را از چنین عشقی نسبت به پروردگارشان باز داشته است. به هر قیمتی که هست ما نه تنها باید هر آنچه را که او ما را بدان ملزم کرده است بشناسیم، بلکه باید بی هیچ چشمداشت و شرطی به انجام آن گردن نهیم.

نه. لازم است ساعات و دوره‌های نیایش و راز و نیاز شخصی هر کس با پروردگار، با در نظر گرفتن اوقات فراغت، روحیات، موقعیت و انگیزه‌های درونی وی تنظیم و زمان‌بندی شوند.

مراقبه نیایش نیست، اما شالوده‌ای ضروری و مهم برای آن است و حقایق الهی را به ذهن متبادر می‌سازد. ما نه تنها باید از همه اسرار عیسی مسیح و حقایق انجیل وی

آگاه باشیم بلکه لازم است از همه آنچه آنها برای تهنیت و پاکی باطنی درونمان صورت می‌دهند، با خبر باشیم؛ همچنان‌که پشم رنگ را به خود می‌گیرد، این تعالیم نیز باید در ما نفوذ کنند و ما را به رنگ خویش درآورند.

ده. اینها باید چنان با ما مانوس و آشنا شوند که در اثر مشاهده همواره و نزدیک آنها، عادت کنیم جز در پرتو آنها به قضاوت و داوری ننشینیم؛ چنان‌که در هر عملی یگانه رهنمون ما باشند، همچون درخشش خورشید که تنها نوری است که ما برای دیدن و درک اشیا در اختیار داریم.

آنگاه که این حقایق به راستی در درون ما جاری شود، نیایش ما واقعی و ثمربخش شده است. تا پیش از آن چیزی جز سایه نبوده است. هنگامی که فقط به آستانه دالان پناهاده بودیم، گمان می‌کردیم به هفت توی انجیل راه یافته‌ایم؛ لطیف‌ترین و پرشورترین احساسات ما یکسره، همه چاره‌اندیشی‌های قاطع و کلیه آرا و اندیشه‌های صائب و پیشین ما، چیزی نبودند مگر توده‌ای ناهموار و بی‌شکل که پروردگار با آنها نقشی از خویش در ما درمی‌انداخت.

یازده. چون پرتوهای آسمانی‌اش در درون ما تابیدن می‌گیرد، آنگاه ما در نوری راستین دیده می‌کشاییم و از این پس حقیقتی نیست جز آنکه بی‌درنگ آغوش خویش را برای پذیرش آن می‌کشاییم؛ همچنان‌که به محض تماشای پرتوهای خورشید برآمده، بی‌آنکه به هیچ دلیل و برهانی دست یازیم، شکوه و جلالش را تصدیق می‌کنیم. اتحاد ما با پروردگار باید حاصل اعتقاد و باور ما به انجام خواست او و پذیرش صبورانه اراده‌اش باشد.

دوازده. مراقبه ما باید روز به روز عمیق‌تر و درونی‌تر شود. می‌گوییم عمیق‌تر چراکه با تأمل مکرر و فروتنانه در حقیقت پروردگار، بیشتر از پیش، در مسیر یافتن گنجینه‌های تازه معنوی پیش می‌رویم. می‌گوییم درونی‌تر زیرا همچنان‌که ما بیشتر و بیشتر در این حقایق فرو رویم، آنها نیز به ورود به اعماق جان ما تمایل پیدا می‌کنند. چنین است که واژه‌ای ساده، گاه از همه پندها مؤثرتر و نافذتر می‌شود.

سیزده. همان‌چه صدها بار پیش از این، بی‌آنکه فایده‌ای داشته باشد و اعتنایی بدان

بکنیم، به گوش ما می‌رسید، اکنون با نهان غذایی آسمانی (من)^۱، که هر روز مزه‌ای تازه با خود خواهد داشت، جان ما را می‌پرورد. بیایید از تأمل و تعمق درباره‌ی حقایقی که پیش‌تر به ما ارزانی شده، تا آن هنگام که هنوز تأثیری در آن نهفته و هنوز برای‌مان ثمربخش است، باز نایستیم؛ این نشانی است بر اینکه ما هنوز بدان‌ها نیازمندیم. در این حال بی‌آنکه تأثیری مشخص و دقیق از آنها بر خویش بیابیم، تحت تعلیم و آموزش آنها هستیم؛ چیزی وصف‌ناپذیر در آنها وجود دارد که بیش از دلیل و برهان‌های‌مان یاریگر ماست. حقیقتی را مشاهده می‌کنیم، به آن عشق می‌ورزیم و با آن آرام می‌گیریم. آن حقیقت، جان ما را نیرومند و استوار می‌سازد و ما را از خویشتن رها می‌کند. بیایید تا هر زمان که ممکن است، با آرامش، در این حال سکنی گزینیم.

چهارده. مراقبه‌ی ما نه باید دقیق باشد و نه دربردارنده‌ی استدلال‌های طولانی؛ تأملاتی طبیعی و ساده که بلاواسطه از موضوعی که بدان می‌اندیشیم برآمده است، همه‌ی آن چیزی است که در این زمینه لازم است.

ما تنها باید حقایقی چند را در نظر داشته باشیم: بدون عجله و شتاب، بدون تقلا و تلاش بسیار و بی‌آنکه در پی تفکرات دور و دراز باشیم، مراقبه را انجام دهیم. هر حقیقتی را باید با توجه به ثمربخشی عملی آن، به نظر در آورد. دریافت حقیقت بدون به کار بستن همه‌ی امکانات خویش برای عملی ساختن صادقانه‌ی آن به هر قیمت که شده، آرزوی «داشتن حقیقت و راستی در عین بیدادگری» است (رومان ۱: ۱۸)؛ مقاومتی است در برابر حقیقتی که به ما نمایانده شده و البته مقاومتی در برابر روح‌القدس است. این حالت هولناک‌ترین حالت بی‌ایمانی است.

پانزده. درباره‌ی شیوه‌ی نیایش کردن، هر کس باید بر اساس تجربه‌ی خودش [در این زمینه] راهنمایی شود. آنان‌که به کار گرفتن روشی خاص را برای خویش سودمند می‌یابند، نباید از آن دست کشند؛ در حالی که آن دسته از افرادی که نمی‌توانند خود را

۱. Manna؛ غذایی آسمانی است که در بهابان از سوی پروردگار برای قوم بنی‌اسرائیل - هنگام خروج ایشان از مصر - مهیا شد. در عهد عتیق به این امر اشاره شده است: «و چون بنی‌اسرائیل این را دیدند، به یکدیگر گفتند که این من است؛ زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت: این آن نان است که خداوند به شما می‌دهد تا بخورید» (خروج ۱۶: ۱۶).

به استفاده از روشی خاص محدود کنند، باید شیوه خودشان را به کار گیرند و به صرف این تصور که روش دیگری سودمندتر است و یا افراد پرهیزگار و آزموده آن را توصیه کرده‌اند، از طریقی که خود در این زمینه دارند، دست نکشند. هدف از به‌کارگیری هر روش آن است که یاری‌رسان ما [در انجام هرچه نیکوتر نیایش] باشد؛ اگر شیوه‌ای به جای آنکه دستگیر باشد، مشکل‌آفرین بود، هر چه زودتر به سویی نهاده شود، نیکوتر است.

شانزده. طبیعی‌ترین روش آن است که در ابتدا کتابی را برداریم و هنگامی که احساس کردیم به قطعه‌ای که مشغول قرائت آن هستیم رغبت بسیار داریم، دست از خواندن بکشیم و هر گاه احساس کردیم از غذای درونی بی‌بهره مانده‌ایم، بار دیگر مطالعه را از سر بگیریم. به‌عنوان یک قاعده کلی، حقایقی که ما از آنها لذت بسیار می‌بریم و حقایقی که آشکارکننده اموری‌اند که ما باید برای پروردگار از آنها چشم‌پوشیم، رهنمودهایی از لطف و رحمت الهی هستند که ما باید بی‌درنگ آنها را دنبال کنیم.

باد [روح] هر جا که می‌خواهد، می‌وزد (پروحا ۳: ۸) و جایی که روح خداوند است، آنجا آزادی است (دوم قرنثیان ۳: ۱۷).

با گذشت زمان همچنان‌که به طور کافی توسط روح‌القدس پرورش می‌یابیم و متقاعد می‌شویم، میزان اندیشه‌ورزی و استدلال‌های ما رو به کاهش می‌گذارد و احساسات لطیف با تأثیر بر دیدگاه‌ها و امیال در ما تقویت می‌شود. [در این حالت] دل، راضی و خرسند، نیرومند و استوار و گرم است و شعله‌ای به جانش کشیده شده است، تنها یک واژه او را تا مدت‌ها مشغول می‌دارد.

هفده. سرانجام، هر چه باورها و دیدگاه‌های ما ساده‌تر و استوارتر گردد، نموداری از رشد و فزونی دعا و نیایش است. از این پس ضرورت و اهمیت مسائل و ملاحظات بسیاری در نگاه ما رنگ می‌بازد.

مراوده و ارتباط ما با پروردگار به ارتباط با یک دوست شبیه است؛ در ابتدا، هزاران حرف برای گفتن هست و چیزهای بسیاری برای پرسیدن، اما دیری نمی‌پاید که این گفت‌وگوها کم و کمتر می‌شود اما لذت با هم بودن همچنان برقرار است. همه حرف‌ها

زده شده و از هر دری سخن به میان آمده و به پایان رسیده است اما خرسندی از دیدار یکدیگر و احساس آشنایی و الفتی که هر یک با دیگری دارد و لذت برخورداری از دوستی‌ای صادقانه و شیرین، بالبی خاموش و بسی آنکه سخنی رد و بدل شود نیز احساس می‌شود. سکوت خود زبانی فصیح و قابل درک برای هر دو است. هر یک، دیگری را همراهی شفیق و یار غار خویش می‌داند و دل‌هایشان پیوسته برای هم می‌تپد و گویی دو تن‌اند و یک دل.

هجده. چنین است که در دعا، رابطه ما با پروردگار اتحادی ساده و مانوس می‌شود که فراتر از نیازمندی به واژگان است. اما باید به خاطر داشت که پروردگار، خود باید به تنهایی چنین نیایشی را در درون ما برقرار سازد؛ هیچ چیز گستاخانه‌تر و خطرناک‌تر از آن نیست که جرئت کنیم در این زمینه به اتکای خویش قدم برداریم و بکوشیم. ما باید بردباری پیشه کنیم تا قدم به قدم به یاری آنکه با راه‌های سلوک پروردگار آشناست، راهنمایی شویم؛ همان‌که می‌تواند بنای استوار تعلیم صحیح و فنای نفس را در هر چیز بنهد.

نوزده. درباره خلوت‌گزینی و گوش فرادادن به فرامین، باید تابع توصیه کسی باشیم که بدو اعتماد و اطمینان داریم. لازم است به ضروریات خویش، تأثیراتی که بر ما دارند و شرایط بسیار دیگری توجه شود.

بیست. زمان خلوت‌گزینی ما باید بر اساس اوقات فراغت و ضروریات ما تنظیم شود؛ از آن رو که ضروریات ما، در ارتباط با روح و جسم مایند. زمانی که دیگر نتوانیم بدون تغذیه کار کنیم، باید از تغذیه استفاده کنیم، در غیر این صورت خطر ضعف و غش در کمین ماست. نکته دوم، وقت آزاد ما بود؛ چراکه ما ناگزیر هستیم پیش از آنکه در پی برخورداری از تمارین روحانی خود باشیم، به کار و وظیفه خود رسیدگی کنیم. کسی که در حرفه‌ای فعالیت دارد که به عموم خدمت‌رسانی می‌کند، اگر زمانی را که برای کار و فعالیت اختصاص دارد، صرف مراجه کند، از پروردگار دور خواهد شد؛ هرچند آرزوی وصل او را در سر داشته باشد. پیوند راستین با پروردگار آن است که بی هیچ وقفه، با وجود همه بی‌رغبتی‌هایمان و در همه امور زندگی، چه ناخوشایند باشد و چه رنج‌آور، باز هم همچنان آنچه را که او اراده کرده است، به انجام برسانیم.

بیست و یک. برای اجتناب از سرگردانی و پریشانی باید از ارتباط تنگاتنگ و

صمیمی با افرادی که پرهیزگار نیستند، به ویژه آنان که پیش‌تر به واسطه توصیه‌های ناراست خود ما را به بیراهه کشانیده‌اند پرهیزیم. آنان زخم‌های کهنه ما را از نو باز می‌کنند، آنان تشابهی مرموز با آنچه در اعماق جان ما است دارند؛ مشاوره نرم‌رفتار اما فریب‌کار آنجا وجود دارد که همواره کمر به گمراه کردن و اغفال ما بسته است.

بیست و دو. روح‌القدس می‌فرماید: شما درباره کسی چگونه قضاوت می‌کنید؟ (امثال ۱۳: ۲۰) بدین منظور به همنشینان او بنگرید. چطور آن کس که عاشق پروردگار است و به هیچ چیز مگر در او و برای او عشق نمی‌ورزد، می‌تواند با آنان که نه عاشق خداوندند و نه او را می‌شناسند و حتی عشق ورزیدن به پروردگار را نیز ضعف و نقص می‌انگارند همصحبتی و ارتباط نزدیک داشته باشد و از این سراوده مسرور باشد؟ آیا هرگز قلبی که سرشار از [مهر] پروردگار و آگاه از ضعف خویش است، در جوار آنان که نه تنها چنین احساسی ندارند، بلکه در پی ربودن گنجینه نهان در قلب اویند، آرام و آسوده خواهد بود؟ لذات چنین افرادی با شادی‌هایی که برآمده از ایمان است، سر سازگاری ندارد.

بیست و سه. من نیک می‌دانم که ما نمی‌توانیم و بلکه نباید از دوستانی که با آنان به حرمت مهربانی و لطف فطری‌شان، خدمات و یاری‌یشان، رشته دوستی صمیمانه‌شان و یا مساعدت‌های نیکوی‌شان پیوند داریم ببریم. اگر بر آن هستیم که با دوستانی که تاکنون انس و اعتمادی خاصی بدیشان داشته‌ایم برای همیشه قطع رابطه کنیم، انجام ناگهانی این کار، آزرده‌گی و رنجش آنان را به همراه خواهد داشت. باید در این راه به آرامی گام برداریم و به تدریج و اندک‌اندک ارتباط خود را با ایشان کم و کمتر کنیم، بی آنکه یکباره آنان را از تغییر احساس خویش با خبر سازیم. می‌توانیم با آنان دیدار خصوصی داشته باشیم، میان ایشان و آشنایان دورتر تمایز نهمیم و از توصیه‌های ایشان در مواردی که به واسطه صداقت و دوستی‌شان از ما دریغ نمی‌کنند، برخوردار شویم و به آنها اجازه دهیم با ما همفکری کنند، اگر چه خود، راهکارهایی صائب‌تر و ارزشمندتر در اختیار داشته باشیم. کوتاه سخن آنکه ما می‌توانیم همچنان به ایشان یاری رسانیم و بی آنکه قلب خویش را به واسطه ایشان آزرده سازیم، در ظاهر، برخوردی صمیمانه از خود بروز دهیم.

بیست و چهار. چه خطرناک است حال و روزمان اگر چنین دوراندیشی‌هایی در ما

نباشد! اگر ما از ابتدا در مسیر کمال و پارسایی همه شرایطی را که برای قطع ارتباط کامل و رهایی از دوستان ناصالح لازم است شجاعانه نپذیریم، سلوک ما در معرض سقوطی قریب‌الوقوع است. اگر چنین همراهان ناشایسته‌ای گرداگرد فردی تأثیرپذیر و سست‌اراده و هوس‌آلود قرار گیرند، او را از راه به در خواهند کرد، حتی خیرخواه‌ترین ایشان، ممکن است این دوستان نیک، راستکار، مؤمن و صاحب همه صفاتی به نظر آیند که موجب استواری و کمال پیوند دوستی‌اند، اما برای او مخرب‌اند و دلپذیری و نرم‌رفتاری‌شان تنها موجب افزایش خطر گمراهی او است. کسانی که چنین منش احترام‌آمیزی ندارند، باید فوراً قربان شوند. خوشا به حال ما اگر قربانی‌ای که ما را چنان کم‌بها می‌داند، چنین کارگر افتد که تضمین‌کننده گران‌بهای رستگاری ابدی ما باشد!

بیست و پنج. بدین ترتیب لازم است توجه بسیاری داشته باشیم که به مشاهده چه کسی خواهیم رفت، و زمانی خاص را نیز برای آنکه بتوانیم در خلوت خویش و در راز و نیازمان با خداوند دیدار کنیم، اختصاص دهیم. آنان که کارهای مهم بسیاری دارند که انجام همه آنها ضروری است، اگر دقت بسیاری در مدیریت زمان خویش نداشته باشند، هیچ فرصتی برای خلوت با پروردگار برایشان باقی نخواهد ماند. هرگاه اینان اندک رغبتی به خوشگذرانی و هوسرانی نشان دهند، ساعاتی که از آن پروردگار است و به دعا و نیایش اختصاص دارد، یکسره از دست خواهد رفت.

ما باید در رعایت اصولی که بدان گردن نهاده‌ایم استوار باشیم. شاید این سخت‌گیری مفراط به نظر آید؛ اما بدون آن همه چیز دچار پریشانی و نابسامانی خواهد شد: خوشگذران و سهل‌انگار خواهیم شد، نیروی خویش را از دست خواهیم داد، اندک اندک از پروردگار جدا خواهیم شد و زمام خویش را به لذات و خوشی‌هایمان خواهیم سپرد و تنها هنگامی بیچارگی و دربه‌دری خویش را درمی‌یابیم که خیال بازگشت و تلاش برای آن، تقریباً نومیدانه و بی‌ثمر است.

دعا، دعا! این تنها چیزی است که آرامش و امنیت ما در گرو آن است. «خجسته باد خدا که دعای مرا از خود و رحمت خویش را از من برنگردانیده است» (مزمیر ۶۶: ۲۰). برای آنکه در دعای خویش راست‌دل و خالص باشیم گریزی نیست جز آنکه همه کارهای روزانه را با ترتیبی خاص سامان دهیم به طوری که هیچ چیز نظم امور را آشفته نسازد.



شپښه شكاره علوم انساني ومطالعات فرهنجی
پرتال جامع علوم انسانی